

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت766

#پرستار_شیطنت_هایم

یهو نگاهم به داریوش که واکنشش به حرفم
اخم بود افتاد.

حرفم رو اصلاح کردم:

- من چیز خاصی نگفتم خب
خودت زیاد منحرفی

اون چیزی که گفتم معنا دار بود
(بچه ها بستنیشون رو با گاو .. کنن!)

- نهههههه

یعنی بچه ها که بستنیشون رو بندازن دور
ما میایم.

رو بلندگو گذاشتم.

نوشین صداش رو پایین آورد و گفت:

- معلوم هست کجایین و دارین چه
غلطی میکنین!؟

- بیچاره ها هرچی دیر کنین به ضررتونه.

پچ پچوار ادامه داد:

- مهمونا دیگه هرکدوم دارن پونزدهمین
شیرینیشونم برمیدارن، شیرینی، موز شیرینی
موز، خیار رو که اصلا هیچکس نگاهم نمیکنه،
وقتی اینجا از اول تا آخر تالار پشت در
دشجویی صف ییوست تشکیل شد میخواین
بیاین؟ بخاطر خودتون نه، بخاطر مهمونا
بیاین که با این روش خوردن تو دشجویی
پاره میشن همه

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت 767

#پرستار_شیطنت_هایم

اوووووه باااشه میایم دیگه مارو یوکوندی

بعدم پس شما اونجا چیکار میکنین!
یکی یکی جلوشونو بگیرین تموم نکنن تا
ما برسیم

- نه اینطوری نیست

بی زحمت همونجور که میاین از میوه فروشی
میوه با خودتون بگیرین بیارین،

خنده من و داریوش بلند شد.

داریوش با خنده گفت:

- دوستان بی تربیت تر از خودتن
بازم خوبه همراهمون تو ماشین نبودن.

انگار صدای داریوش رو شنید که گفت:

- درست شنیدم؟
صدام رو شوهر جونت شنیده؟

- آره
با شنیدن این حرف بلافاصله قطع کرد.

مام همزمان خندیدیم.

داریوش گفت:

- شانس آوردیم موقعی که بچه ها بودن
زنگ نزد،
وگرنه تربیت رو در حقشون تموم میکردی!

همون موقع در ماشین باز شد؛
بچه ها برگشتن و سر جاشون نشستن.

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت768

#پرستار_شیطنت_هایم

ماشین راه افتاد

پنج دقیقه ای گذشت که سارا گفت:

- بابا بزن کنار.

داریوش سرعت ماشین رو کم کرد و پرسید:

- چیشده؟

دست کوچیکش از بین صندلیا جلو اومد
و به کنارخیابون اشاره کرد:

-اونجا صندوق صدقاته، می‌خوام پول
بندازم داخلش برای اینکه یه خانوادگی
خوشحال باشیم کنار هم.

تعجب کردم اصلا از کجا همچین چیزی شنیده،
شاید از مدرسه یا مامان جون بهش گفته بود.
داریوش هم کنار زد.

کیف پولش رو از جیب کتش در آورد؛
بازش کرد و نگاهی انداخت به داخلش و
بعد دو تا پنجاهی بیرون کشید و داد به سارا.

- بگیر بابایی.

صدرا با لحن بچه‌گانه‌اش گفت:

- من که به این چیزا اعتقاد ندارم
سارا هم بیخودی اینکارو میکنه

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:

🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت769

#پرستار_شیطنت_هایم

تعجب کردم؛

نگاهی به داریوش انداختم که دیدم اونم ابروهایش بالاتر رفته.

- یاد بگیر داریوش، ببین بچه نصف توام نیست فکر صدقه دادنه

خانومم شما هم بلد باشی از این کارا خوبه ها،
مدام چیزای دیگه ای بلدی!

- میکشمتااااا منظورت چیه!!

هیچی منظورم هموناس ..

و بعد هردو تامون برگشتیم و به بچه‌ها

نگاه کردیم.

سارا پرسید:

- چرا؟

صدرا با جدیت جواب داد:

- من فکر میکنم اگه با اون پول خوراکی
بخیریم و بخوریم خانواده‌ی خوشحال‌تری
باشیم.

سارا لب پایش رو بیرون داد:

- شکمو، خب اگه من این رو بندازم داخل
صندوق، بچه‌هایی که گرسنه ازش استفاده
کنن و خوراکی بخورن،
اونام خوشحال میشن و برای ما دعا می‌کنن

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:

🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت770

#پرستار_شیطنت_هایم

صدرا هوفی کشید:

- اصلا می‌گن با زن نباید بحث کن،
بخاطر همین چیزاست.

او هو، چه حرفا!

چپ چپ به داریوش نگاه کردم،
داریوشم شونه بالا انداخت.

منظورش این بود اونی که این
حرف رو بهش یاد داده خودش نبوده.

پرسیدم:

- این حرف رو از کجا یاد گرفتی؟

جواب داد:

- از تلوزیون.

داریوش اخمی کرد:

- دیگه سریال دیدن تعطیل،
فقط میتونین کارتون ببینین.

صدرا با التماس گفت:

- بابایی...

سارا بی توجه رفت بیرون.

به صندوق صدقات که رسید خواست پول
رو بندازه که صندوق انقدر پایش
سست بود از پشت سقوط کرد.

خندیدم:

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت771

#پرستار_شیطنت_هایم

- ما چقد جریانات شخمی داریم
همش باید یا زمین بخوریم یا بلندمون کنن یا هم بندازیم

این حتما نشونه‌ی خوبیه!

داریوشم خندش گرفت:

- بله دیگه یکی دوتا که نیستن ماشاالله
هر لحظه باید دست به دعا باشی براشون

سالی هم که نکوست از بهارش پیداست!

سارا برگشت و با چشمای گرد شده به

ما نگاه کرد،

- تقصیر من نبود خودش افتاد
بعدم دوید سمت ماشین و
سریع نشست.

فکر کنم چشاش اشک گرفته بود

با عجله و نفس نفس زنان گفت:

- بریم بریم بابایی.

داریوش گفت:

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت772

#پرستار_شیطنت_هایم

- چیشد!؟

تو که پول رو ننداختی داخلش!

با هول گفت:

- آره ننداختم اما می‌ترسم یکی فکر کنه من باعث شدم اینطوری خراب بشه و دعوام کنه

داریوش اخمی کرد:

- تقصیر تو نبود که، اون صندوق خودش وله بود و هرکسی میرفت سمتش میوفتاد

بعدم کسیم بخواد دعوات کنه با
من طرفه، حالا برو و کاری که میخواستی رو
انجام بده

اوفففف شوهر با جذبه‌ی جذاب جنتلمن من
اینطور حرکاتم بلد بودی و ما خبر نداشتیم.

- با خنده گفت:

بله بله بلد بودیم خانوم

بجای سارا من خرذوق شده بودم.

سارا این حرف رو که شنید با دودلی پیاده شد
و به سمت صندوق رفت.

به کنار صندوق که مثل وضعیت من که جلوی
آرایشگاه چپه شده بودم، به پشت افتاده بود،
رسید نگاهی به اطراف انداخت و بعدم برگشت و
به داریوش که داخل ماشین بود نگاه کرد.

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت773

#پرستار_شیطنت_هایم

انگار میخواست مطمئن شه که داریوش
حواسش هست کسی نیاد و دعواش کنه.

بعد خم شد و پول رو انداخت داخلش.

با یه لبخند آروم برگشت به ماشین
چ و در رو بست.

بهش گفتم:

- آفرین.

که تشویقش کنم دفعات بعدی هم وقتی
میخواه کاری رو انجام بده نترسه و
محکم باشه.

رو به داریوش هم گفتم:

قربون آقای خودم بشم که ایقد تعصبیه

بعد زیر لب با خودم ادامه دادم اگه بچه ها
نمیبودن یه گاز محکم میگرفتم ازش.

داریوش جواب داد:

من برا خونوادمم جونمم میدم

خلاصه که دوباره ماشین راه افتاد.

یک ساعتی تو ترافیک بودیم تا اینکه بالاخره رسیدیم به تالار.

ماشین رو داخل پارکینگ بزرگی که برای تالار بود

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت774

#پرستار_شیطنت_هایم

پارکینگ پر از ماشین بود.

قبل از پیاده شدن به نوشین زنگ زدم
بوق اول برداشت.

- نوشین؟

صدای آهنگ نمی‌داشت صداش رو بشنوم.

- دیوونه‌هه می‌خواست دلممممم

صدای داد نوشین رو شنیدم که با
صدای بلند تو گوشم داد زد:

- بلهههههه؟

از شدت بلندی صداش گوشی رو از گوشم
فاصله دادم.

منم داد زدم.

- هیییییی نوشین ما اومدیییییم

بلندتر از من گفت:

- چیییی میگیی زبون بستههه؟
بلندتر حرف بزن ببینم

دوستتت دارم تو روووو مثل همیشهههههه

- اینطوری نمیشه نمیشنوم صبر کننن برم
یجای خلوت ترررر.

دو دقیقه بعد صدای آهنگ اونقدر کمرنگ
شد که از پشت گوشی نمیشد شنیدش.

نوشین باز داد:

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت775

#پرستار_شیطنت_هایم

- خيله خب الان اوکيه بگو ببينم چته

چی میگویی؟

گوشی رو بلافاصله از گوشم دور کردم.

پوکر گفتم:

- بین میتونی شب عروسی کرم کنی یا نه.

داریوش با شیطنت گفت:

- خانومم شما اصلا نمیخواه به این چیزا
فکر کنی

نگرانم نباش به گوشت نیازی نیست.

پوفی کشیدم و بهش نگاه کردم:

- داریوش تو چرا اینجورییییی

بین دو دقیقه میتونی به چیزی
غیر از کارای خاک بر سری فکر کنی یا نه؟

اخه اینقد ادم منحرفررررر

لبخندش پیرنگ‌تر شد:

- معلومه که نه، میدونی چند وقته که منتظرم؟

از اینکه میگفت منتظر بود خر کیف شدم.

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت 776

#پرستار_شیطنت_هایم

سریع روم رو برگردوندم که با دیدن صورتتم نفهمه مته خر ذوق کردم.

- داریوش سریع از این حرکت استفاده کرد و گفت:

چیه انگار بدت نیومد از حرفم

- هوووووف از دست تو، مهمونا منتظرن ها
این حرفارو بیخیال داریوش

نوشین از اونور خط گفت:

- الو کجا رفتی؟

گزینه بلندگو رو زدم.

برای اینکه مطمئن شم الان صدام رو داره
و میشنوه، گفتم:

- الو...

با غیض گفت:

- بابا د بنال دیگه اه، من که داماد نیستم این
همه ناز میکنی تا یه حرف بم بزنی.

برگشتم و به داریوش که نیشش باز
شده بود نگاه کردم.

بطوری هول شده بودم حتی از رو
اسپیکر بر نداشتم.

تند تند گفتم:

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت777

#پرستار_شیطنت_هایم

- این صدا مال یه زنه بود که تو دسشویی.

یه زن از پشت گوشی داد زد:

- دروغغغغ می‌گه من نبودمممم، خودش بود.

هر چهارتامون ترکیده بودیم این طرف خط.

دعوا طور نوشین رو به اون طرف گفت:

- خانوم تو رو نمیشناسن، چرا اینطوری میکنی؟
اینکه دیگه چیزی نبود چرا انقدر
شلوغ کاری میکنین؟
اصلانم اشکال نداره که،
دششویی هم برای اینطور چیزاست دیگه.

زنه با عصبانیت گفت:

- خب زنیکه برای چایی به دروغ به من میچسبونیشششش؟

دیگه نفس ما بالا نمیومد انقدر که
خندیده بودیم.

تو تلفن به نوشین گفتم:

لامصب قط کن کشتی مارو دیگه
مهموناااااااا منتظرن باید بریممممم

خدا روشکر نوشین یهو قطع کردو از
خنده جون سالم به در بردیم.

اشکم دراومده بود.

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت778

#پرستار_شیطنت_هایم

این نوشین داره دروغ میگه

من که میدونم کار خودشه، اصلا از
صداش میفهمم.

بعد کلی خندیدن، بچه‌ها خندشون تموم شد
و با ذوق از ماشین پیاده شدن.

داریوش درحالی که سعی میکرد

نفسی تازه کنه گفتم:

- دمش گرم خیلی وقت بود انقدر نخندیده
بودم...

ولی امیدوارم هم نشینی باهاش اثرهای مخرب رو تو نذاره گوزو نشی.

- پی ادیبیبیبیب و به حرفش خندیدم:

- ببین اولاً گوز کدبانو صدا نداره!
- دوماد شما حق دارین اینکارو بکنین و
خانوما نه!

گفت:

- عجباً!!! حالا بماند!!!

و پیاده شد.

ماشین رو دور زد و اومد در سمت من

رو باز کرد.

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت779

#پرستار_شیطنت_هایم

یجووووری اومد سمت در، این انتظارو
داشتم دوباره تو آغوش بگیره

اما اینطور نشد و هیچ خبری نبود!

- دستش رو سمتم گرفت و نگاه عمیقی
بهم کرد

منم دستش رو گرفتم و بیرون اومدم

شنل رو جلوتر کشیدم که صورتم رو بپوشونه

راه افتادیم

بچه ها قبل از ما رفته بودن داخل

داریوش با دستش راهنمایی می کرد که
کدوم وری باید بریم

خیلی شوق و ذوق داشتم

بچه ها از قبل رفته بودن

به در اصلی رسیدیم

فیلمبردارم اونجا بود

به کمک داریوش شغل رو در آوردم
و وارد شدیم

یهو صدای لی لی لی لیلیلیلی
بلند شد

داشتن کل میکشیدن

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت780

#پرستار_شیطنت_هایم

تالار خیلی شلوغ بود همه شادو خندون بودن

نمی‌دونم چی داشتن می‌ریختن که صاف
میوفتاد تو سرم

شاباش شاباش زیاد بود هیاهو بالا بود

نگاهی به داریوش کردم
بنظر میرسید داریوش با اون نگاهی که
داشت میخواست منو ب*غل کنه

یه عده دورمون جمع شده بودن و دست

میزدن

مردا اینجا نبودن چون قسمت دیگه‌ای
بهشون اختصاص داشت

بعضیا با چادر بعضیا کت و شلوار و
بعضی با پیراهن

همه جوړه و براساس عقاید خودشون
پوشیده بود

اما هرچی دورمو نگاه کردم
نوشین بینشون نبود!

تعجب کردم!

احتمال میدادم شاید از خجالت اینکه
داریوش و بقیه هم صدای باد مع*ده‌ی
خوش صداش رو شنیده
بودن نیومده بود؟

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت781

#پرستار_شیطنت_هایم

نوشین که خبرش نشد ..

خلاصه که آهنگم با صدای بلند

درحال پخش بود

دوست دالارم تو رووووووو

مامانجون جلو اومد و اول من و بعدم

داریوش رو با خوشحالی در آغ*وش گرفت

و بو*ص کرد

البته خوشحال بود اما کم مونده بود

گریه کنه، چشماش خیس از اشک بود

همه چیز خیلی خوب بود

به جز اون نقلایی که شاباش
میریختن که همه بین موهام رفته بود
طبیعی بنظر می رسید،

تا اینکه دیدم مامان جون یه دسته اسکناس
صدی رو ریخت رو سرمون

میخواستن هجوم بیارن که یه
پیراهن سفیده که با لبخند داشت
دست می زد،

دست از دست زدن برداشت و آروم و
خیلی خانومانه داشت خم میشد که برش داره

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت782

#پرستار_شیطنت_هایم

همین که دستش رو پول نشست یه نفر
کت و شلوار سفید تنش بود که اونم
میخواست پول رو برداره افتاد روش

چشمای دختره کت شلواری داشت
از حدقه بیرون میزد و مثل ماهی دهنش
باز و بسته میشد

خندم گرفت

خوب شد خودم رو کنترل کردم که من پول
برندارم وگرنه سرنوشتم به همچین چیزی می شد

- با خودم تکرار کردم:

عههههه عروس که نباید
خم شه پول برداره، برقصه خودشون
بهش میدن

از یه طرفم دو بچه‌ی شاید پنج شیش ساله
هرکدوم یه طرف یه اسکناس رو
گرفته بودن و میکشیدن

همون لحظه پول پاره شد و هرکدوم یه
طرف افتادن

به نصف پول تو دستشون نگاه کردن
و زدن زیر گریه

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت783
#پرستار_شیطنت_هایم

درحالی روبرو هم گریه میکردن و تیکه های
پول تو دستشون بود

که یموقع مامان جون با یه دسته پول نو
دوباره اومد سمتون و روی سرمون به هوا ریخت

باز دوباره شروع شد

هرکدوم از بچه ها یکی به اونور یکی به اینور

هُل و هُل دادن همانا

منم که تو اون شلوغ گیر کرده بودم همانا

یکی که خیلی مشخص بود وزنش بالاتره
اومد سمتمون و میخواست پولی رو
از کنار پامون برداره

تا خم شد و خواست برداره،
پاش سُر خورد و خورد به من

تا خواستم از پشت بیوفتم
داریوش دستشو سپر کرد
و منو اروم نگه داشت،

کمی اومد جلوتو و خودشو تا در
گوشم نزدیک کرد و گفت:

فقط یک جا روی زمین میوفتی!
میدونی که..!

و بعدش خندید

منم تو همون شلوغی و صدای بلندی
که ترانه خونده میشد داد زدم:

تو خیلییییی بیشوری داریوش

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت784

#پرستار_شیطنت_هایم

داریوش صورتشو برگردوند و با چهره
خندونش نشون داد که موضوع رو بگیر
و قرار همینی هست که گفتم!

تو اون شلوغی و سروصدایی که بود

بازم داد زدم:

داریوش تو خیلی هم خوووووووی

- داریوش که متعجب شده بود گفت:

معلوم هست چت شده همش داری
داد میزنیااا، مردم دارن میبینن مارو

- آره میدونم دارم داد میزنم
خوشحالم عروسیمه دلممم میخواد داد
بزنممم کل بکشممم هوراااااا

با همون حالت نزدیکش شدم و رو به
داریوش گفتم:

صدرا و سارا نیستن ندیدیشون؟

- داریوش گفت:

جلوتر اومدن داخل، فکر کنم همین دورو برا

باشن الانا پیداشون میشه

دی جی که مجلس رو گرم کرده بود
اون وسط بهمون اشاره کرد و
میخواست صدامون بزنه برای ادامه ی
برنامه ها و مراسم

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت785
#پرستار_شیطنت_هایم

خیلی خوشحال بودم

یه شب فوق العاده خاطره انگیز بود برام

وقتی جایگاه عروس دوماد رو دیدم

تازه چشمم به مبل گل دوزی ای افتاد که
برای عروس و داماد آماده کرده بودن.

بیشتر که دقت کردم سارا و صدرا رو اونجا دیدم
و اونا هم چششون به من خورد

نتونستم چیزی نگم بهشون،

با حرکت صورت اشاره کردم:

اونجا جای منو داریوشه چیکار میکنین
شماها!

بدون توجه به من نشسته بودن و داشتن
از شیرینی و شربتی که برای عروس و
داماد تدارک دیده بودن میخوردن

خیلی بدین کلکاکاااااا

خواستم برم جلوشونو بگیرم که داریوش
متوجه حرکتش شد و دستمو گرفت

بعد این دستش رو دور کمرم نگه داشت که

مطمعن بشه دوباره قرار نیست زمین بخورم

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت786

#پرستار_شیطنت_هایم

با کمی مکث بهش خیره شدم

هنوزم ترس اینو داری که یموقه سر نخورم
و زمین نیوفتم!

- نه بخاطر این نیست عزیزم، واسه
اینکه اگه خواستی پرت بشی بدونی یکی
هست که نمیزاره چیه بشی!

حرفش تموم نشده بود که زد زیر خنده

منم از شدت حرص برگشتم سمتش و یه گاز
محکم ازل*پش گرفتم

داریوش که مات مونده بود از حرکت من گفت:

- این کارت تاوان داره در جریانی که!

نه اصلا هم در جریان نیستم و نداره.

- عه پس صبر کن اخر شب خودت
میفهمی داستانشو، بعد اون ببینم باز
میتونی از این شیطونیا کنی یا نه

داریوووووش هیس کن لنتی.

من هررررر کاری که دوس داشته باشم
روی هیکل تو انجام میدم فهمیدییییی هرکار

- خيله خب بابا حرص نخور شب عروسی
باز نیوفتی رو دستم غش کنی

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:

🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت787

#پرستار_شیطنت_هایم

نخیرممممم نمیوفتم ایش

همینطور که یه طرف دامن رو بالا آورده
بودم که نره زیر پام و زمین
بخورم، راه افتادیم.

سر تا سر سالن نشسته بودن و همگی سرشون
به سمت ما بود

یک جو خیلی محشری رو ساخته بودن

حرکت که کردیم با آشنا و غیر آشنا
دست دادم و سلام و احوال پرسى کردیم

دوستانم همشون دور یک میز جمع شده بودن
و سلام دادن بهمون و تبریک گفتن

یکیشون که خیلی شرور بود با فیسی
خنده دار گفت:

- عروس خانم امشب میگن خبرایی هستااا

با نگاه اخمی که بهش داشتم گفتم هیس
شو یاسی، تو ادم نشدی هنوز!

داریوش با سری خمیده بهشون احترام گذاشت
و ازشون بابت حضورشون تشکر کرد

فیلمبردار هم پا به پای ما همراهمون میومد

هنوز از نوشین خبری نبود و من همچنان نگران
بودم که نکنه اتفاقی براش افتاده باشه

وقتی کل تالار رو دور زدیم و سلام کردیم
مطمئن شدم نوشین تو دسشوییه

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت788
#پرستار_شیطنت_هایم

همینطور که داشتیم باهم حرف میزدیم

تصمیم گرفتیم بریم و ببینیم نوشین
واقعا داخل دستشویی هس یا نه

سمت سرویس بهداشتی قدم برداشتیم که
فیلمبردار با فیزی متعجب پرسید:

- آقا دوما و عروس خانوم!
کجا تشریف میبرید خبریه اونجا؟!

با کمی مکث جواب دادم:

عهههه نه نیست یعنی چیزه حقیقتا
دوستمون انگار گیر کرده داخل سرویسا
میریم که آزادش کنیم

و شماهم با ما بیاین شاید صحنه ای داشت
که لازم به ثبت لنز دوربین شما بشه!

- اوه! که اینطور ... چشم بریم

به در سرویس بهداشتیا که رسیدیم رو به
داریوش گفتم:

- لطفا تو همینجا بمون و نیا، من الان برمیگردم

برگشتم رو به فیلمبردار گفتم اهم، شماهم
اگه ایراد نداره همینجا بمونید

با دوتا دستام هر دو طرف دامن رو گرفتم
و بالا دادم که کثیف و آب خورده نشه

بعدش داخل رفتم و صداش زدم:

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت789

#پرستار_شیطنت_هایم

- هی نوشین!؟

کجایی دختر! منما گاپسوله جواب بده

- یواش پچ پچ کنان گفت:

تو اینجا چیکار میکنی گاو؟

فهمیدم تو کدوم دسشویی هس به همون
لگد زدم.

- بیا بیرون ببینم اونجا چیکار میکنی تو!
از همون بعد تماسه هنوز تو دسشویی
به سر میبری مگه، چته اخه بیا بیرون.

- نمیااااااااام من بیرون بروووووو

بخاطر تو آبروم جلو همسرت رفته دیگه
نمیتونم پیام چشم تو چشم بشم باهаш

- چي ميگي بيا بيرون پيڻم ڪڍوم آبرو!

با خنده ادامه دادم؛ مگه آبرویی هم داشتی آخه!

- جواب داد:

ببخشید که بخاطر شما من الان اینجا
حبس شدم و نمیتونم پیام بیرون
از دیدن عروسی هم محروم شدم رفت

بین نیای بیرون من میام داخل هاااا

- نَمِیام

لگد دیگه ای به در زدم که یهو باز شد.

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:
🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت790

#پرستار_شیطنت_هایم

نوشین همون طور که گوشه دستشویی با
پیراهن مخملیش ایستاده بود، داشت پوکر
فیس به در نگاه میکرد

- آرووووم چخبرته بابا
این همه خر زور بودیو ما خبر نداشتیم!

درحالی که با چشمام خط و نشون براش
میکشیدم گفتم:

- الان زور من مهم نیستا، مسخره بازی رو
تموم کن و بیا بریم، این کارا بچه بازی
چیه میکنی باع!

بعدشم توی شازده مثلا قرار بوده ساقدوش

من وایستی

با صورتی درهم جواب داد:

- اون برا وقتی بود که هنوز آبروم نرفته بود
پیش آقا شوهرت

پوکر فیس بهش خیره شدم:

- باو توکه همیشه از اون کارا میکنی خب،
طوری نیست که اینم روش.

هوف عمیقی کشید:

- نخیر این یکی حسابش کاملاً جدا بود
خیلی خیلی هم فرق داشت

چه فرقی اونوقت:

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:

🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت791

#پرستار_شیطنت_هایم

چه فرقی اونوقت:

- این یکی طوریه که میتونم بگم زندگیم
قبل گ*وز و بعد گ*وز.

جلو خندمو گرفتم و گفتم:

خدا نکشتت نوشین با این حرفات

از شدت حرص دامن رو ول کردم و دست
به کمر ایستادم:

- خیر سرت عروس خانوم اومده دنبالت
این همه ناز و ادا چیه در میاری نفله

ابرویی بالا انداخت:

- عی خدا، ناز و ادا نیس آبروم به گ رفته!

مثل حرفی که به اون زنه زده بود گفتم:

- ببین یه گ*وزه دیگه چرا انقد شلوغ بازی
میکنین؟! اصلنم اشکال نداره که گ*وزیدن
دشجویی برای همین چیزاست دیگه

با این حرفم دندوناش اومد بیرون از
دهنش و زد زیر خنده

خودمم خندم گرفت

خندش که تموم شد گفت:

- ولی جدی من نمیتونممم اون آدم قبل از
گ*وز بشممم

:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:

🦋:blue_heart:🦋:blue_heart:🦋:blue_heart

#پارت792

#پرستار_شیطنت_هایم

پوکر شدم

نوشین داری اعصابمو خورد میکنیا، دارم
میگم پاشو بریم بگو چشم

یهو از اونور صدای صدرا اومد:

- چشم ها را باید شکست جور دیگر شاید
باید دید ...

اوهو بلع بلع!! درست شنیدم عایا؟!
این صدای صدرااس!

اینو که اشتباهم گفته بود

خدا میدونه از کی چجور شنیده که اینطور

حفظش کرده

با تعجب نگاهش کردم:

چه عجب آقا صدرا !

- از من عجبی نیست والا شماها که اینجا
عجیب و غریبه یخورده

مشکل حل شدنیه چیزی نیست نگران نباش

اینجا چیکار میکنی شما!؟

صدرا بی توجه در حالی که عینک دودیش رو
میزد ادامه داد:

- به بخش خوب داستان نگاه کن

تو به من یاد دادی دختر خوشگلا هم میتونن
از خود بادی رها سازند!
آفرین درس بزرگی دادی

این یعنی هرچقدرم زن خوشگلو نجیب بگیرم
فرقی نداره، مهم ذاته

#پارت793

#پرستار_شیطنت_هایم

سارا په به پاش پشتش داشت حرکت میکرد و میومد

همین که از شک در اومدیم زدیم زیر خنده

بلند بلند میخندیدیم

از بیرون صدایی اومد، داریوش بود:

- کبکتون خروس میخونه یا که چی شده؟

رو به نوشین گفتم:

- دیدی حالا؟ با یه باد معده درس زندگی به
این بچه دادی، برای چیزی که مفید واقع شده

نباید خجالت کشید

الانم باید خیلی خوشحال باشی از
این وضعیت، حالا بیا بریم

باز ابرویی بالا انداخت

بی حوصله گفتم:

- تو دیگه چی میخوای؟ آدمای باد در رو ریاکار
نیستن، یک رو هستن، دلشون مته آینه صافه
پنهان کار نیستن، هرجا بدونن موقشه
رها سازی رو انجام میدن و به چیز دیگه ای
فکری نمیکنن

- خیلی مرررض حالا مسخره میکنیییی
بین دارم برات

صدای خندی داریوش از بیرون
#پارت794
#پرستار_شیطنت_هایم

.....

نوشین که تازه فهمید داریوش انقد نزدیکه که
مکالمشون رو میشنوه، آروم زد تو صورت
خودش و گفت:

- خاک به سرم مگه داریوش هم اومده بوده

نه عزیزمم جسمش تنها اومده روحش نیست
تو میتونی راحت باد معده هاتو رها کنی

جلو اومد از شدت حرص نیشگونی از بازوم
گرفت و دست رو کشید ببرتم بیرون

- بریم گمشیم که از دست تو اینجا موندن
فقط خجالت آورده

ها خب منکه میگم بریم دوساعته

صدرا و سارا هم دنبالمون از سرویس بیرون اومدن

بیرون که رسیدیم من رو به داریوش تحویل داد و گفت:

- سلام عرض میکنم، خیلی عذرمیخوام از
اینکه اینجا معطل شدین

سلام خواهش میکنم ایرادی نداره

- و اینکه عروسیتون هم مبارک باشه انشالله
که خوشبخت ترین باشین کنار نفله خانوم ما

- داریوش با خنده جواب داد:

خیلی ممنون از لطفتون انشالله

.....
NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت796

#پرستار_شیطنت_هایم

.....
ل بام غنچه و لپام باد کرده بود داشتم میجویدم

- به به ببین چه خوردنی شدی، الان دیگه شبیه یه ماهی تیل شدی که وقت خوردنش

براش پشت چشم نازک کردم و گفتم:

داریوش بزار تموم بشه این عروسیمون، این همه بفکر خوردنو این چیزای منحرفی نباش

- بالاشه چشم خانوم میزاریم برا بعد مجلس

بچه ها هر کدوم با دست یه شیرینی برداشته
بودن و داشتن می خوردن

ایقد که غرق بودن همینجور خورده هاش رو
لباسای خودشون و من و داریوش میریخت

در حال خوردن بودیم که آهنگ عوض شد

- لیلی و مجنون اومدن، شیرین و فرهاد اومدن
ماهرو و داریوش اومدن، مثل دوتا دسته‌ی گل

عروس و دوماد اومدن

با خنده در گوش داریوش گفتم:

- بیچاره ارکستر دیر خبردار شد که اومدیم

داریوشم با خنده جواب داد:

- همینکه بازم مارو دید خودش صدقه داره

به جایی رسید که ارکستر گفت:

- شب شب شور و حاله، یک شب بی مثاله

عروس میره به حجله، امشب شب وصاله

#پارت795

#پرستار_شیطنت_هایم

بلاخره بعد کلی نازو عشوه نوشین همگی

راه افتادیم سمت سالن عروسی

تالار همونطور شلوغ برقص و بکوب بود، کمی
جلو تر که رفتیم سر میزی رسیدیم که
دوستای خودم نشسته بودن و داشتن شیرینی
میخوردن

رو به داریوش گفتم:

- نمیخوایم یه چیزی بخوریم ما!؟

نیشخند زد:

- چی رو؟

پوکر گفتم:

- برای من از این بازی در نیارا، تازگیا خیلی
چشم دریده و بی تربیت شدی، منتظری من
یه حرفی بزنم که بشه به چیزای منحرفی
ربطش داد تا سریع به هم وصلش کنی

خندید:

- باشه این همه غر غر نکن، ماهی غرغرو
الان یه شیرینی ای چیزی میخوریم

منم تندی دهنم رو باز کردم که بفهمه
خودش باید شیرینی رو بذاره تو دهنم

شیرینی رو چیوند تو دهنم

یه نصب شیرینی برای دهنم زیادی بزرگ
بود و داشتم خفه میشدم

.....

#پارت796

#پرستار_شیطنت_هایم

.....

ل بام غنچه و لپام باد کرده بود داشتم میجویدم

- به به ببین چه خوردنی شدی، الان دیگه شبیه یه ماهی تیل شدی که وقت خوردنش

براش پشت چشم نازک کردم و گفتم:

داریوش بزار تموم بشه این عروسیمون، این همه بفکر خوردنو این چیزای منحرفی نباش

- بالاشه چشم خانوم میزاریم برا بعد مجلس

بچه ها هر کدوم با دست یه شیرینی برداشته
بودن و داشتن می خوردن

ایقد که غرق بودن همینجور خورده هاش رو
لباسای خودشون و من و داریوش میریخت

در حال خوردن بودیم که آهنگ عوض شد

- لیلی و مجنون اومدن، شیرین و فرهاد اومدن
ماهرو و داریوش اومدن، مثل دوتا دسته‌ی گل

عروس و دوماد اومدن

با خنده در گوش داریوش گفتم:

- بیچاره ارکستر دیر خبردار شد که اومدیم

داریوشم با خنده جواب داد:

- همینکه بازم مارو دید خودش صدقه داره

به جایی رسید که ارکستر گفت:

- شب شب شور و حاله، یک شب بی مثاله

عروس میره به حجله، امشب شب وصاله

NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت797

#پرستار_شیطنت_هایم

همزمان با پخش این آهنگ داریوش گفت:

- بین اینم داره تاکید میکنه برا آخرشب

جواب دادم: داریووش خفت میکنم آخرش

تو همین خوندنا و غر دادنای رقصا، منو
داریوش حرکت کردیم به سمت جایگاه
عروس و دوما

نزدیک که شدیم، داریوش دستم رو گرفت و
هدایت کرد منو روی مبلی که قرار بود بشینم

باهم همزمان روی مبل نشستیم.

صدرا اونطرف کنار من نشست و سارام
اونطرف داریوش

داریوش با نگاهی که به نوشیدنی ها کرد گفت:

- نصف شربت رو خوردن چیزی نداشتن دیگه

منم که هوس دوباره شیرینی کرده بودم

یکی از شیرینی ها رو با چاقو نصف کنم
که با شدت بسیار رو زمین پرت شد.

پوکر داشتم به شیرینی که افتاده بود
نگاه میکردم و با خودم فکر میکردم که
چجوری بتونم اونو بردارم

سرم رو که بلند کردم دیدم دوربین فیلمبرداری
سمت منه و داره فیلم منو برمیداره

چاقو رو همونجا گذاشتم رو میز.

هوفی کشیدم:

NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت798

#پرستار_شیطنت_هایم

- نمیذارن دو دقیقه با خیال راحت زهرمارمون
رو بخوریم

همشم باید استرس بکشی که تو عروسیت
یموقع سوتی ای چیزی ندی

داریوش گفت:

- خب عزیزم خودت دست و پا چلفتی هستی،
فیلمبردار بدبخت تقصیرش چیه!؟

من الان دست و پا چلفتی؟ پس بین وضعت
چقدر خرابه که همین دست و پا چلفتی
مخت رو تریت کرده رفت

- بخاطر اینکه دست و پا چلفتی خانوم
نمیدونه که اونی که مخش رو زده من بودم.

با نگاه چپی که بهش انداختم گفتم:

خیلهههه خب هنوز دیر نشده هالال، پشیمونی
همین الان تو این جمعیت اعلام کن ببینم
جراتشو داری یا نه

یهو چاقوش رو برداشت و شیرینی رو نصف
کرد، چاقو رو تو یه نصفش فرو کرد و سمتم گرفت.

- اونجوری به من نگا نکنا بیا بخور.

از سخنش خریف شدم

با ذوق گفتم:

- پس خودت زحمت حمل کردنشو بکش

NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت799

#پرستار_شیطنت_هایم

داریوش ابروش رو با شیطنت بالا برد و بهم
خیره شد:

این کارو همه انجام نمیدن ها، قدرمو بیشتر
بدون عروس خانوم

نیشخند زدم:

- این تیکه مورد علاقه خودته، چیزی که
هر لحظه دوس داری و ازش حرف میزنی

اونم لبخند شیطونی زد:

- معلومه! پس آدم چرا باید زن بگیره؟
همینا عنصر اصلی زن گرفتن و ازدواجه

پوکر شدم:

- آدم برای چیزای زیر شکم، زن میگیره؟
تو واقعا اینجوری فکر میکنی؟
خییییلی بی احساسی داریوش

سرم رو به حالت قهر برگردوندم

- ای بابا، چرا قهر میکنی حالا؟
من یه چیزی گفتم تو باور نکن

اصلا میدونی تو منو برای بدنم میخوای
همیشه هم حرفای منحرفیشو از قبل زدی

NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت800

#پرستار_شیطنت_هایم

هووووفی کشید و هیچی نگفت

بی توجه به من یجوری سرش رو تایید وار
تکون میداد انگار حرف حق داشت پخش میشد

تو همین حال، این آهنگ پخش شد

- عروس ببین که دوما، مثال شاخ شمشاد...
تو این شب عروسی ازت یه بوسه میخواد

برگشتم و با حرص نگاه داریوش کردم

دیدم داریوش بد جور به لبم خیره شده و
هر لحظه امکان داره هجوم بیاره سمتم

با نیشخند گفتم:

- حتما منم بهت م‌اچ میدم، حتماااااااااا

ملت همه اومده بودن رو به رومون دور هم
دست می زدن و میرقصیدن به این قسمت
اهنگ که رسید سمت ما برگشتن

گویا منتظر یه حرکت غیر منتظره از ما بودن

خداروشکر صدا انقدر زیاد بود صدای من و
داریوش رو نمیشنیدن

داریوش گفت:

- خب چیکار کنیم الان؟ انجام بدیم!!

پوکر گفتم:

NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت 801

#پرستار_شیطنت_هایم

- از اونجایی که تنها انگیزت برای ازدواجه
درکت میکنم که بهت مچ ندم قاطی کنی و
همه چیو بریزی بهم

یهو ارکست شروع کرد حالاااا حالااااااااااااا

- عروس باید ببوسه شاه دوماد رو؛
این عاشق رسیده به مراد رو

داریوش که به حرفم اخمی کرده بود
مشخص بود منتظر بوسه

دوباره موزیک بالا گرفت

- همه بگین عروس ب بوسه یالا؛
مبارکه عروسیتون ایشالا

مردم با این شور ارکستر به هیجان اومدن و
شروع کردن دست زدن و باهم خوندن:

- عروس داماد رو ب بوس یالا
یالا یالا یالا یالا یالا یالا یالا یالا

صدرا رو بهم گفت:

- عروس خانوووووم من رو بوس کن بجاش

تا اینو گفت خم شدم و لپش رو بوس کردم،
موهایش تو صورتم فرو میرفت

داریوش از اونور گفت:

- یعنی چی آخه چرا داری حق من رو به صدرا
میبخشی؟

سر بلند کردم

همه منتظر و دستزنان به ما خیره بودن

.....
NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت802

#پرستار_شیطنت_هایم

.....
و باز دوباره ادامه پیدا کرد

- عروس دومادو ببوس یالا

هوفی عمیق کشیدم

ای بابا!!!! خب شاید دوست نداشته باشم الان
بوسش کنم این چه کاریه خب اه

نمیگن شاید عروس دوما دعو کرده باشن و
اصلا عروس باهاش قهر کرده باشه نخواه
بوسش کنه ...

با خودم فکر کردم، البته هیچکس جز ما شب
عروسیش انقدر جر و بحث و تیکه پرونی
مطمئناً نداره و اینجوری پر حاشیه نیستن

داریوش در حالی که صورتش رو جلو میاورد
شونه ای بالا انداخت به معنی:
به من چه، ارکستر داره میگه

- گل به سر عروس یالا، دومادو ببوس یالا

سریع سرم رو جلو بردم یه بوس رو لپ ریش
دارش بشونم که مردم دست از سرم بردارن.

همون لحظه که قرار بود لیم رو گونش بشینه

سریع صورتش رو برگردوند و لبم رو بوس کرد

صدای جیغ و کل و دست باهم ترکیب شده بود

خودم رو عقب کشیدم و پوکر نگاهش کرد.

نیشخندی زد:

- تو نده، من خودم میگیرم

.....
NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت803

#پرستار_شیطنت_هایم

.....
بعدش جدی گفت:

- ببین ماهرو جان تو خودتم میدونی که من
چقد دوستت دارم و برای همینه که دارم باهات
ازدواج میکنم، پس امشب رو بیخیال قهر و

اخم کردن شو.

خودمم میدونستم شوخی کرده بود؛
اما خب چه کنم که دلم نازکشی میخواست،
ولی خب منم ادامه ندادم که کار بیخ پیدا نکنه

داریوش برگشت و دستش رو دور کمرم
حلقه کرد تا بگه؛

- خب حالا، آشتی میکنی خانم؟

صدرا از اونور گفت:

- به بنظرم آشتی نکن ماهرو، بجاش میتونی
با من ازدواج کنی، من بldم با خانما چطوری
باید رفتار کرد

داریوش با فیزی متعجب نگاهش رو به صدرا
انداخت بود

صدرا در حالی که شیرینی دستش بود و

لپش پر از شیرینی بود، سروش رو به جلو
خم کرد تا سارا رو که اونطوف مبل
نشسته بود بتونه ببینه.

- سارا|| مگه نه؟ حرفم درسته تو بگو

سارا در حالی که موهایش رو مرتب میکرد
جواب داد:

.....
NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar
#پارت804
#پرستار_شیطنت_هایم
.....

- آره راست میگه
مثلا مثل بقیه مردا که وقتی بوست میکنن
ریش تیغ تیغیشون تو لپت میره نیستش

من خیلی خوبه لپام

به حرفشون خندیدم اما چون صدای خنده
داریوش رو نشنیدم برگشتم که ببینم عکس
العملش چیه و فیشش چطوری شده!

داشت با لبخند ریزی به من نگا میکرد.

یجوری با عشق و احساس داشت نگاهم میکرد
که دلم رفت و بیخیال قهرو نازکشی شدم.

نوشین با حرکت تندى سمت مبل اومد:

- عروس داماد نمیخواين برقصين؟
الان وقت رقص شماسهت زودتر آماده بشين

به داریوش نگاه کردم که چشمکی زد و
با سر اشاره کرد آماده باش که بریم.

از جا بلند شد:

- بریم عزیزم

منم پا شدم کمک کرد تا بریم وسط

استرس اینو داشتم که اون وسط باید
چیکار کنم و چجوری برقصم

مردم دورمون حلقه زده بودن و با ریتم
خیلی آروم و یواشی دست می زدن.

.....
NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت805

#پرستار_شیطنت_هایم

.....
منم که رقص بلد نبودم همینطوری شروع
کردم تکون دادن دست و پام و بیرون
ریختن قر ذاتی کمر.

داریوشم با حرکتی کاملا آروم شروع کرد
دست زدن و با کمی خنده نگاهم کردن.

با خودم گفتم باز معلوم نیست چه فکر پلیدی
تو ذهنشه که اونجوری مرموزانه میخنده

یواش یواش منم حرکت کردم رفتم سمتش
که دستش رو بگیرم و بیارمش وسط تر.

- داریوش یه کاری کن، الان فقط همه
بفهمن تنها من بلد نیستم برقصم؟

یعنی تو هم هیچ رقصی هیچ قری بلد نیستی،
توام یه تکونی بده هنری چیزی رو از خودت
نشون بده مرد.

- خانومم منکه یه چیزایی بلدم، بخوام برقصم
میرقصم ...

با خنده ادامه داد میگم یموقه برا تو بد
نباشه هیچی بلد نیستی

- من بلدمممممم همین خوبه

داریوش شروع کرد با ریتم مردونه رقصیدن.

لامصب حرفه‌ایم بود.

رمانا پرستار شیطننت هایم:sparkles::revolving_hearts::

NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت806

#پرستار_شیطننت_هایم

.....
حالا این من بودم که با لبخند نگاهش
می‌کردم و براش دست می‌زدم.

تو فکر فرو رفتم، چرا تو رابطه‌ی ما
همه چی برعکس بود؟

جای اینکه من حرفه‌ای و موزون برقصم
و عشوه‌های دلبرونه بیام، داریوش این
کار رو می‌کرد.

تفففف اگه یه درصد می‌دونستم این جور
حرفه‌ای بلده حداقل برای رفع اختلاف

سطحمون تلاش می‌کردم.

و یه ذره رقص تمرین می‌کردم تا جلوی
این همه آدم سوتی ندم.

داریوش همین‌طور که می‌رقصید آروم-آروم
به ستم اومد و دست راستش رو آورد جلوم.

با لبخند محوی اشاره‌ای به دستش زد
که با لبخند همیشگیم دستم رو
تو دستش گذاشتم.

به طور ماهرانه یه دور من رو چرخوند
که باز جیغ و سوت افراد دورمون شد.

و بعد یه دستش رو پشت کمرم و دست
دیگش رو روی شونه‌هام گذاشت.

و آروم-آروم تو آغوش هم تگون
می‌خوردیم و با چشم‌هامون محو
هم شده بودیم.

دیدم اگه منم یه کاری نکنم خیلی
حیف می‌شم و دیسپلین عروس بودنم
به چوخ می‌ره تصمیم گرفتم یه حرکتی بزنم.

NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت807

#پرستار_شیطنت_هایم

خودم رو نزدیک داریوش کردم و سرم رو
روی سینه‌ی ستبرش قرار دادم.

نمی‌دونم چرا این‌کارو کردم ولی دلم
می‌خواست تو آغوش گرم داریوش بمونم.

داریوش با این حرکت منو محکم‌تر تو
آغوش گرفت و بوسه‌ای روی موهام زد
که دست و جیغ و هورای همه بلند شد.

همین جور تو آغوش هم می رقصیدیم؛
داریوش محو من و من محو اون!

یه آهنگ غمگین هم گذاشته بودن که
اشک آدم در میومد، بابا لامصب مثلاً
عروسیه جای اینکه انرژی بگیرم
بریزم وسط کولاک کنم یاد تموم
گند کاری هام میفتم.

همین طور سرم روی سینه ی داریوش بود
که زمزمه ی آرومش رو کنار گوشم شنیدم:

- نمی خوای هنرت رو نشون بدی؟
همه منتظر تو هستن

آروم سرم رو از روی سینه ش برداشتم و
خیره ی چشم های میشی رنگش شدم.

چی شد که من عاشق این جفت چشما شدم؟

.....
NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت808

#پرستار_شیطنت_هایم

.....

نگاهم رو از چشماش گرفتم و به نوشین
خیره شدم که چطوری با ذوق خیره‌ی ما بود.

یاد حرفاش افتادم که می‌گفت کاری نداره
فقط کافیه دستات رو تکون بدی
و هم زمان با دستات قر کمر و باسن بری.

نفس عمیقی کشیدم و از بغلو آغوش
داریوش جدا شدم.

داریوش با لبخند نظاره‌گر من بود،
لبخندی زد و عقب‌تر رفت.

دی‌جی با دیدن من که اون وسط مثل
علم یزید وایساده بودم، یه آهنگ رقص

عروس پلی کرد و منتظر موند تا من به
هیکل قناصم یه تکونی بدم.

نوشین هم از دور اشارش این بود که،
یه حرکتی بده به اون باسن مبارکت لامصب

یه نگاه به اطرافم کردم که دیدم همه منتظر
نگام می‌کنن، فهمیدم اگه کاری نکنم فانوسم
به عالم ملکوت می‌ره پس دست به کار شدم.

.....
NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت809

#پرستار_شیطنت_هایم

.....
داریوش روبه‌روم وایساده بود و
منتظر بود تا من رقصم رو شروع کنم.

زیر لب صلواتی فرستادم تا مبادا با
این کفشا مثل فرش پهن شده‌ی

کف زمین شم.

دستام رو بالا آوردم و همزمان با حرکات
دستام، کمرم رو هم تگون می‌دادم.

رفته‌رفته یخ بدنم آب شد و موزون
می‌رقصیدم و اون وسط مسطاً هم
یه قر ریزی می‌دادم که از چشم‌های
خندون داریوش دور نمی‌موند.

دسته گلم رو تو دست چپم قرار دادم
و با دستم راستم دامن لباس عروسم رو
گرفتم و چند بار دور خودم چرخیدم
که جیغ و دستا بالا رفت.

همین‌جور برای خودم می‌رقصیدم و
دست گلم رو تو دستم تگون می‌دادم که
داریوش جلوی پام زانو زد و دستش
رو جلوم گرفت.

شاباش‌ها رو توی دستش گذاشته بود.

لبخندی زدم و با عشوهای که نمی‌دونم از
کجا پیداش شده بود،
با رقص خم شدم و یه تراول برداشتم
و دوباره به رقص ادامه دادم.

تا چند بار ادامه دادم، می‌رقصیدم و
از دست داریوش شاباش‌ها رو می‌گرفتم و
به هوا پرتاب می‌کردم.

شاباش‌ها که تموم شد، داریوش از زمین بلند
شد و مقابلم قرار گرفت.

NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت810

#پرستار_شیطنت_هایم

دست راستم رو تو دستش گرفت و یه
دور من رو چرخوند.

همین که خواستم برگردم سمتش،
خودش رو بهم نزدیک‌تر کرد و کمرم رو گرفت.

با تعجب نگاهی بهش کردم که با احساس
گرمای خیلی شدیدی سرجام ایستادم.

بدنم مثل کوره‌ی آتیش شده بود،
مثل یه کوه آتشفشانی بودم که منفجر شده
و گدازه‌هایش رو درونش نگه داشته.

یهو دست راستشو پشت سرم گذاشت و
با عطش و انرژی بالایی به جون لبام افتاد.

هیچی حس نمی‌کردم و فقط و فقط
تمام حواسم به اون بود.

دست و جیغ‌ها بالا رفته بود و صدای
آهنگ اوج گرفته بود.

نمی‌دونم چه حسی بهم غلبه کرد که
رو پاشنه‌ی پام بلند شد و باهاش همراه شدم.

چراغ‌ها خاموش شده بود و رقص نور
رو ما افتاده بود.

اطرافمون بخار مصنوعی بلند شده بود و
فضای عاشقانه‌ای رقم زده بود.

من و داریوش اون وسط در آغوش هم و
در حال بوسیدن هم و فضا تاریک و رمانتیک!

بالاخره بعد از نفس کم آوردن ازم جدا شد
و به مردمک چشم‌هام زل زد.

رنگ چشم‌هاش رنگ خاصی به خودشون گرفته بود.

با لبخند محوی بوسه‌ای روی گونم زد و
دستم رو گرفت تا یه رقص دو نفره
رو رقم بزنیم.

NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت 811

#پرستار_شیطنت_هایم

داریوش پشت سرم قرار گرفت،

دستم رو به دو طرفم دراز کرد و دستاش
رو تو دستام گذاشت و من رو سمت
خودش چرخوند.

جوری که من کمرم کج شده بود و
صورت هامون مقابل هم قرار گرفته بود.

چشمکی بهم زد و با پلی شدن آهنگ رقص،
تو یه حرکت دستم رو بلند کرد و من رو
چرخوند و بعد دستش رو دور کمرم حلقه کرد.

یه دستم رو روی شونش و اون یکی رو توی
دستش گذاشتم و آهسته شروع به رقص
کردیم.

همین جور داشتیم میرقصیدیم و کلی چشم
وزغ محو تماشای ما بودن که با اشاره‌ای که
داریوش زد، ازش جدا شدم تا با هم برقصیم.

همون موقع دی‌جی آهنگ دیگه‌ای گذاشت و
اعلام کرد که بقیه می‌تونن بیان وسط و
صفایی به قره‌لاک شده‌ی کمرشون بدن.

جوونا ریختن وسط و بقیه هم برای شاباش
و تبریک جلو اومدن.

مادرجون اومد جلو چند تا صدی دستش بود؛

نصفش رو به من داد نصف دیگش رو هم
رفت سمت داریوش و درحالی که اون
داشت میرقصید بهش داد.

همون طور که داشتم دست می‌زدم اومدم یه
قدم بردارم تا به سمت داریوش برم که
نمیدونم کدوم از دماغ فیل افتاده‌ای پوست
موز رو اونجا انداخته بود که یه دفعه به

پشت سقوط کردم؛

داریوش که متوجه افتادنم شده بود، بین
رقص ستمم خیز برداشت و دستش رو
پشتم برد و وسط راه گرفتتم.

یعنی فیلمای تخیلی - عاشقانه که همیشه به
دختره هست که پاش پیچ میخوره؛
انقدر که امشب سر هر چیزی پای من پیچ
خورد پای اون بدبختا پیچ نمیخورد.

.....
رمان پرستار شیطننت هایم:sparkles::revolving_hearts::
NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar
#پارت812
#پرستار_شیطننت_هایم
.....

با قر شونه و حرکت دست دو طرف تنم
کمرم رو صاف کردم؛ یجوری که مثلاً
برنامه ریزی شده بود و قرار نبود

بخورم زمین، مثلا بخشی از رقص بود.

دستش رو ازدور کمرم برداشت و
یه قدم عقب رفت.

با لباش یه چیزی رو لبخونی کرد؛
اما نفهمیدم.

صورتش رو جلوتر بردم و داد زدم:

- چی میگییی؟

داریوش صورتش رو جلوتر آورد:

- میگم اون کفش لعنتی رو در بیار
تا آرزو هام رو بر باد نداده.

می خواستم خم شم که با وجود پف
دامنم خیلی سخت بود.

پوفی کشید و جلوم زانو زد همه هورا کشیدن.

بدبختا جوری ذوق داشتن انگار عروسی
خودشونه، بابا عزیز من عروسی منه تو
چرا اونجا خودتو داری از جیغ و داد
خفه می‌کنی!

انگشت حلقه‌م رو روبه جمع گرفتم تا
نشون بدم که قرار نیست حلقه‌ای بهم بده
که از گاو ذوق بشن.

سارا و صدرا هم اومدن دوطرفمون و
با کنجکاوی نگاهمون می‌کردن که ببین
چه خبره.

والا حلوا خیرات نمی‌کردیم بیچاره
فقط می‌خواست کفشم رو دربیاره.

NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت813

#پرستار_شیطنت_هایم

داریوش خم شد و بند کفشم رو باز کرد که
حس کردم از یه آسمان خراش به زمین
سقوط کردم.

دامن لباسم رو بالاتر گرفتم تا داریوش
بتونه کارش رو راحت تر انجام بده.

صدرا که تا اون موقع خیره ما بود، گفت:

- بابایی داری چیکار میکنی؟
چرا کفشای خاله رو در میاری؟

داریوش با شنیدن کلمه‌ی خاله چنان
گردنش رو کج کرد که من جاش حس کردم
گردنم نابود شد.

واس اینکه شب عروسی قیام مختار
راه نندازه، خنده‌ای کردم و گفتم:

- قربونت برم من عزیز دلم بابات فقط
داره بند کفشام رو باز میکنه همین.

سارا با کنجکاوی دستش رو توی
دهنش کرد و گفت:

- ولی به این کار یه چیز دیگه میگن؟

کنجکاو بهش نگاهی انداختم که گفت:

NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت814

#پرستار_شیطنت_هایم

.....

- اخه خاله نوشین می‌گفت دوماه هر
وقت بخواد لباس عروس رو از تن عروس
در بیاره اول کفشاش رو در میاره بعد
لباسش رو...

خنده‌ای کردم و بعد از اینکه روح پر فتوح

نوشین رو توی دلم مورد نوازش قرار دادم،
نگاهی به داریوش کردم که شونه‌هاش از
شدت خنده می‌لرزید.

سرش رو بلند کرد و با نیشخند رو به
سارا گفت:

- به اونجاش هم می‌رسیم باباجون
حالا حالاها امشب کار داریم...

و بعد نگاه شیطونی بهم کرد که اشهدمو
خوندم.

خدا میدونه تو اون ذهن کثیفش داره در
مورد امشب چه برنامه‌ای می‌چینه.

خنده‌ی زورکی کردم و برای اینکه نشون بدم
اصلا هم نفهمیدم، سرم رو بلند کردم
که با چشمان منتظر اطرافمون مواجه شدم.

داریوش به نوشین اشاره‌ای کرد که نوشین

کتونی‌های مدل عروس رو آورد و جلوی
پام انداخت:

- می‌مردی یه شب اون روی سلیطه‌گیت رو
نشون نمی‌دادی؟ کفش به اون نازنینی رو
ناز می‌کنی بیوشی حالا بیا این کتونی‌ها رو
بیوش تا به چوخ ندادی ما رو...

نیشگونی از دست نوشین ذلیل مرده گرفتم
که شیپور جنگش رو به کار انداخت.

لامصب ابن زیاد اینجوری شیپور تو جنگ
نزد که نوشین با یه نیشگون خودشو
شهید می‌کنه.

- هنوزم سلیطه‌ای. بدبخت شوهرت هنوزم
3..~دستی زنیکه این دسته نه پارچه سگ

صدرا با شنیدن حرفای نوشین گفت:

- خاله نوشین 3..~دستی چیه؟

.....
رمانا پرستار شیطنت هایم::revolving_hearts::sparkles:
NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت815

#پرستار_شیطنت_هایم

.....

پوکر فیس به نوشین خیره شدم و سرم رو
به معنای تاسف تگون دادم.

نوشین که اوضاع رو خیط دید، خنده‌ای از
سکته کرد و روبه صدرا گفت:

- چیز... چیزی نیست خاله جون؛ یع...
یعنی اینکه اگه کسی دست به زن داشته باشه
این رو بهش می‌گن. آره همینه!

با چشمای از حدقه دراومده به نوشین خیره
شدم که بدون اینکه حواسش به بچه‌ها باشه،
لب زد:

- خیلی س گی ماهرو، ش اشوی بی ریخت...

زبونی براش تگون دادم که صدرا دوباره پرسید:

- خاله ش اشویی یعنی چی؟

نوشین پوفی از حرص کشید:

- خاله جون تو هم امشب گیر دادیا...

به کسی که مهربون و دوست داشتنی
باشه میگن اینو.

با دهن باز نگاش می کردم که لبخندی زد و
دندونای بی خاصیتش رو به نمایش گذاشت.

یکی پس کلش زدم:

- حیوان آدم باش بچست! اینا چیه بهش
میگی، نمیگی یه وقت به کسی بره بگه

فانوس ما میره رو هوا؟

همون موقع داریوش که مشغول صحبت با
مادر جون بود، اومد:

.....

NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت816

#پرستار_شیطنت_هایم

.....

- چی شده چرا باز مثل تام و جری شدین؟

خواستم جواب بدم که یهو صدرا مثل جت
پرید وسط و روبه داریوش گفت:

- بابایی، می‌دونستی خیلی ش‌اشویی؟

داریوش با پرای ریخته به صدرا خیره شد.

من و نوشین از شدت خنده لبامون رو باز و بسته کردیم.

خندم رو خوردم و منتظر عکس العمل داریوش بودم که با تعجب گفت:

- اینو کی بهت یاد داده؟

سارا به جای صدرا گفت:

- نوشین جون گفت، گفت به هر کسی که مهربونه اینو بگیم.

داریوش نگاهی اخمالو با چاشنی شوخی به نوشین کرد که نوشین به طرفداری از خودش اون دهن واموندشو به کار انداخت:

- به من اصلا ربطی نداره!
الحق که بچه‌ها یه پا گودزیلان.

عه عه عه، هر چی من میگفتم بچه میگفت

یعنی چی معنیش چیه؟ بابا منم آدمم...

داریوش خندید و نگاهی به صدرا کرد:

- بابایی دیگه تکرار نشه، خب؟
این جور حرفا زشته و خوب نیست که
به کسی بگیم.

صدرا انگشتش رو تو دهنش کرد که داریوش
با خنده لپ بانمکش رو بوس کرد و بلند شد.

مادرجون پیشمون بود و روبه داریوش
NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar
#پارت817
#پرستار_شیطنت_هایم

.....
- وقت شامه، تو و ماهرو برین تو اتاق
مخصوص عروس داماد تا فیلمبردار هم بیاد.

اصلا حواسمون به دور و برمون نبود. همه

جای خودشون نشسته بودن و هر کی
مشغول سرو غذاش بود.

مثل اینکه وقتی من و نوشین سر کفش گیس
کشی راه انداخته بودیم بقیه بیخیال
رقصمون شده بودن و نشسته بودن.

دم و بازدمی گرفتم و دامن لباس عروسم رو
گرفتم و با داریوش به سمت اتاق غذاخوری
راه افتادیم.

آخه من نمیدونم فیلمبرداری حین شام
دیگه چه صیغه‌ایه!

بابا عزیز دلم بزار شاممون رو کوفت کنیم دیگه
این همه دم و تشکیلات نمیخواد که...

داریوش جنتلمانه صندلی رو برام عقب کشید
تا بشینم، خودش هم تو صندلی کناریم نشست.

یه نگاه به محتویات روی میز کردم که با

دیدن کباب ترش، چشمکی زدم.

با چنگال تیکه‌ی کوچیکی از کباب رو تو
دهنم گذاشتم که از شدت ترشیش صورتم
در هم شد.

NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت818

#پرستار_شیطنت_هایم

چشمام رو بستم و ل~بام رو بهم جفت کردم
که شلیک خنده‌ی داریوش به هوا پرتاب شد.

صندلیش رو بهم نزدیک تر کرد و منو تو
بغ~لش گرفت.

ل~بام رو غنچه کردم:

- رو آب بخندی، ببی گامبالو!

خب ترشیش زیاد بود به من چه که...

تا خواستم ادامه‌ی حرفم رو بگم نداشت و
ل~باش رو قفل لبام کرد.

با چشمای گشاد شده نگاش کردم و ضربه‌ای
به سینش زدم.

بالاخره با کم آوردن نفس ازم جدا شد و گفت:

- اوم... ترشی خوبی بود، خیلی چسبید.

با حرص نگاش کردم که خندید:

- اونجوری نکن توله یهو دیدی همینجا...

تا خواست حرفش رو بزنه، فیلمبردار مثل
گاو پیشونی سفید خودش رو انداخت داخل:

- خب عروس دوماذ عزیز، لطفا همگام با من

پیش برین تا یه صحنه‌ی قشنگ رو رقم بزنین.

NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت819

#پرستار_شیطنت_هایم

داریوش پوفی کشید و گفت:

- تو وسط کارای ما سر نرس، نمی‌خواد
واس من شب رویایی رو رقم بزنی.

از لحنش خندم گرفت که حرصی گفت:

- بخند بخند نوبت خندیدن منم
می‌رسه عزیزمم

ابروهامو بالا دادم و چشمکی زدم:

- تو خواب می‌بینی بزارم به خواستت بررسی

شیطون نگام کرد و چیزی نگفت.

خواستم یه تیکه‌ی کوچیک از ترشی رو
تو دهنم بزارم که باز صدای نخاله اومد وسط:

- عروس خانوم لطفا دست به میز نزنین!

شیطونه می‌گفت پاشم برم اون زبون درازشو
ببرم دور گردنش پاپیون کنم که انقدر گیرنده.

لبخند حرصی زدم که باز صدای
آنکراسواتش اومد:

- با شمارش من عروس خانوم قاشق رو بر
می‌دارن و به سمت دهن آقا دوما می‌برن
و بعدش آقا دوما هم همین کار رو تکرار
می‌کنن.

به داریوش نگاه کردم که داشت با دقت
به حرفاش گوش می‌داد.

لبخند شیطانی زدم:

NOVEL:blue_heart::yellow_heart: Parstar

#پارت820

#پرستار_شیطنت_هایم

- بمیرم برات که قرارِ طعمه‌ی من بشی...

با اشاره‌ی فیلمبردار قاشق رو پر از غذا کردم
و منتظر شمارش صدای واموندش شدم.

- سه... دو... یک

لبخند قشنگی زدم و قاشق رو به سمت
دهن داریوش بردم.

دهنش رو باز کرد تا غذا رو بخوره که
قاشق رو عقب کشیدم.

پوکر فیس بهم خیره شد.

بازم غذا رو به سمت دهنش بردم و تا خواست بخوره قاشق دور دور کردم.

با چشم‌هاش برام خط و نشون می‌کشید و من شیطون نگاش می‌کردم.

برای بار سوم رو قاشق رو به سمت دهنش بردم که غذا رو خورد.

حالا نوبت اون بود که غذا رو بهم بده.

اولین قاشق رو پر کرد و به سمت دهنم آورد، تا خواستم بخورم قاشق رو عقب کشید و غذا رو تو دهن خودش گذاشت.

حیف... مردم شوهر دارن ببین گیر من چه اورانگوتانی افتاده، خدایا کرم‌تو شکر!

این دفعه غذا رو به سمت دهنم آورد که

دستم رو روی دستش گذاشتم و قاشق رو
تو دهنم کردم که خندید.
